درس هفتصد و بیست و یکم

کیفیت ترسیم مسئلهٔ مثال افلاطونی و تفوق آن بر حقیقت عالم مثال (۳)

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحیم

بحث راجع به تصویر صُوَر افلاطونی و کلامی که مرحوم شیخ راجع به ایشان دارند را إن‌شاءالله در این جلسه و جلسهٔ بعد در همین حد ـ می‌شود گفت که صریح مطلب هم هست ـ عرض می‌کنیم و بعد این مسئله ادامه پیدا می‌کند که دیگر فرصتی برای بعدش نیست.

اگر در نظر رفقا باشد در جلسات قبل عرض کردیم که در مسئلهٔ مُثُل افلاطونی، اینکه فلاسفهٔ اشراق هم بعد از ایشان همین مسئله را پیگیری کردند و این مطلب را به اَشکال مختلف بیان کرده‌اند مخصوصاً شیخ اشراق که ایشان در این قضیه خیلی تأکید دارند و حکایت از یک نوع بینش باطن و الهاماتی می‌کند که برای این بزرگان حاصل بوده است و به‌واسطهٔ آن توانسته‌اند که مسائل شهودی را با مبانی عقلی وفق بدهند و این یک مطلب خیلی مهمی است که به انسان این مسئله را تفهیم می‌کند که این مطالب عقلی و مسائل حِکَمی صرفاً براساس استدلال‌هایِ عقلی و قضایایِ منطقیِ خشک نمی‌تواند صورت پیدا کند بلکه باید یک پشتوانه‌ای داشته باشد که بتواند بر آن اساس این قضایا جنبهٔ حضور عینی خودش را در انسان نشان بدهد و آشکار کند.

خصوصیات افراد ضعیفُ الاتصال با مبدأ

افرادی که از نقطه‌نظر اتصال با مبدأ دچار ضعف هستند و به‌واسطهٔ غفلت‌ها و نسیان‌ها و تعلّقات از این ارتباط بعید می‌باشند اینها نمی‌توانند به آن مفاهیم حقیقی و صحیح و مبانی صحیح و منطقیِ عقلی دسترسی پیدا کنند گرچه از نقطه‌نظر فکری و عقلی بخواهند نسبت به آنها اظهارنظر کنند. بله، یک صورت‌ها و تخیلات و چینش‌هایی در ذهن آنها نسبت به این مطالب پیدا می‌شود ولکن آن فقط در محدودهٔ تصور هست نه در مسئلهٔ ورودِ این تصور به مرتبهٔ سرّ و به مرتبهٔ قلب، بلکه در عالم ذهن یک تصوراتی را ضمیمه می‌کنند و در کنار هم قرار می‌دهند و نتایجی می‌گیرند و چه‌بسا این نتایج در حالات مختلف تغییر پیدا کند.

اما آن کسانی که اتصالشان برقرار هست و از این نقطه‌نظر مشمول افاضهٔ مستمر نسبت به این حقایق هستند اینها علاوه بر این تصویرها و چینش‌هایی که در ذهن نسبت به قضایای منطقی دارند یک نوع اطمینان قلبی [هم دارند] که آن اطمینان قلبی تزریقی و اعتباری و تصنعی نیست؛ یک نوع اطمینان قلبی که حاکی از

اتصال مستمر در نفس آنها هست و آن اطمینان قلبی باعث می‌شود که کُنه و حقیقت این مبانی عقلی را بتوانند در وجود خود [احساس کنند]، گرچه به‌صورت تام هم نباشد ولی حداقل به‌صورت مبهم و اجمال بتوانند این را در وجود خود احساس کنند. بر این قضیه شواهد و قرائنی هست و انسان خودش می‌تواند به این مسائل پی ببرد و به این مطالب برسد. درقبال این مسئله که باید ما روی این مطلب خیلی دقت کنیم به‌خصوص اهل علم که اینها اصلاً مسیر و مدرسهٔ آنها مدرسهٔ علوم اهل‌بیت هست و مقصد از این علوم در وهلهٔ اول استنارهٔ قلب و ضمیر و در مرحلهٔ دوم انارهٔ به خلق و هدایت آنها هست این مسئله خیلی جایگاه مهم و حساسی دارد و در جلسهٔ گذشته راجع به آن کیفیت و طریق مکتب تشیع و پیام اهل علم، مطالبی در ذهنم بود ولی نتوانستم بگویم چون بالأخره مجلس مقتضی نبود و حال من هم مساعد نبود ولی حالا احتمال دارد که بعداً در ادامهٔ آن، مسائلی را داشته باشیم.

منبع و ریشهٔ صور ذهنی

ما نسبت به این مسئله خیلی باید توجه کنیم که این مطالب و صُور ذهنی که در ما پیدا می‌شود اینها چه منشئی می‌تواند داشته باشد و چه ریشه‌ای می‌تواند داشته باشد و منبع آن کجاست؟ از کجا این صورت‌ها و این تصویرها در ذهن می‌آید و چگونه در ذهن ما نقش پیدا می‌کند؟! شنیده‌اید که گاهی اوقات بعضی‌ها می‌گویند: فلانی شیطان را هم درس می‌دهد؟! یعنی واقعاً شیطان را درس می‌دهد، یعنی به جایی می‌رسد که شیطان برای اغواء او کم می‌آورد! خود شیطان از شیطنت او در عجب می‌ماند که این چیزها را ما هم بلد نبودیم این از کجا این مسائل را آورده است؟! اینکه می‌گویند، یک واقعیت است و فقط اغراق و مبالغه نیست یعنی انسان در تصویر قضایا در ذهن خود و در کیفیت چینش مطالب نسبت به امور شخصی و یا امور اجتماعی به یک مرتبه‌ای می‌رسد که شیطان در این مسئله لَنگ می‌زند و نمی‌تواند آن منبعِ پیدایش این مطالب ذهنی او را پیدا کند! مطالب او را نمی‌تواند پیدا بکند و این خیلی مسئلهٔ عجیبی است! خیلی قضیهٔ عجیبی است و باید به این مطلب توجه کرد! به‌خصوص اهل علم و آن افرادی که به‌دنبال إناره و ارائهٔ مطالب به مردم هستند نسبت به این قضیه خیلی باید توجه کنند که حدس بزنند منبع تصورات آنها کجاست؟ مصدر مطالب ذهنی آنها کجاست؟ و آن مرجع قضایایی که برای مردم بیان می‌کنند در کجا می‌تواند قرار بگیرد؟

علیٰ‌کلّ‌حال این قضیه قضیه‌ای است که بسیار بسیار مهم است؛ یعنی همان‌طوری‌که ما نسبت به تلقّی مبانی عقلانی و فلسفی و عرفان نظری ارتباط بین قلب و بین مبدأ این مبانی را شرط اصلی برای تلقّی می‌دانیم و کسانی که به‌دنبال این مطالب هستند ولی دست‌شان از اینها کوتاه است صرفاً یک نقوشی را در ذهن دارند بدون اینکه این نقوش از مرتبهٔ تصویر پافراتر بگذارد و در قلب بنشیند و آن حقایق در قلب و در ضمیر متمکّن

بشود هیچ‌کاری انجام نمی‌دهند. بودند افرادی که اهل درس بودند اهل بحث بودند و این مطالب را هم، مباحثه می‌کردند و سالیانِ سال با این مطالب سرگرم بودند و بعد می‌بینیم که از جای دیگر سر درمی‌آوردند و به مطالب دیگری می‌پردازند و خلاصه آنچه را که عمل آنها و کلام آنها و تصرفات آنها نشان می‌دهد با آنچه که در قلب و ذهن آنها می‌گذرد در تنافی تام قرار دارد. خیلی‌ها بودند و الآن هم هستند و این مسئله یک مسئلهٔ رایج و دارج است.

این مسئله که باید قلب نسبت به این مطالب آمادگی برای استناره و استفاضه را داشته باشد والاّ اناره از آن‌طرف تام است و افاضه تام است ولی از طرف قابل اگر آن استعداد قبول نباشد آن فاعل در اناره و در ارائهٔ مسئله نمی‌تواند تأثیرگذار باشد. این یک مسئلهٔ واقعی است و شوخی هم برنمی‌دارد و امتحانش هم مجانی است و هر کسی می‌تواند این مسئله را در وجود خود بیازماید؛ نسبت به کیفیت راهش، مراقبه‌اش، ارتباطش با مسائل خارجی و تصورات ذهنی می‌تواند نسبت به این مطلب یقین پیدا کند و تصدیق کند! این مسئله‌ای نیست که ادعایی و اعتباری باشد و بخواهیم از پیش خود بگوییم بلکه اینها چیزهایی است که بزرگان این مطالب را تأکید کردند و حتی بزرگان از مشاء نیز بالأخره تا حدودی به آن رسیدند. نه فقط حکمای اشراق مانند افلاطون و شیخ اشراق و امثال‌ذلک بلکه خود آن بزرگانی که اینها مایهٔ ربطی آنها باز به‌اندازهٔ آنها نبود ولی از این نقطه‌نظر ما نسبت به این مسئله می‌توانیم بگوییم که اعتراف داشتند و کم‌وبیش متوجه این قضیه شده بودند که یک خبری هست و یک قضیه‌ای در اینجا وجود دارد که آن قضیه مافوق آن مرکّب و دواتی است که بر این صفحات نقش بسته است و این کلماتی است که در اینجا در کتب تدوین شده است. این مطلب، مطلب بسیار مهمی است!

بنابراین می‌توانیم بگوییم: کسانی که در یک افق دیگری قرار دارند و راه آنها راهی است که اصلاً... دلیلی ندارند به این مسائل مراجعه کنند و غایتی برای آن متصور نمی‌شود که بخواهند بیایند خودشان را با این مطالب سرگرم کنند و وقت‌شان را بیخود نسبت به این مطالب بگذرانند و آنهایی که نسبت به این مسائل خرده می‌گیرند و خود را دور می‌بینند این خرده گرفتن، یک خرده گرفتن واقعی و صحیح هست یعنی آنها از نقطه‌نظر توغّل در کثرات و از نقطه‌نظر انحراف در فکر و ذهن و از نقطه‌نظر مسائل منحرف کنندهٔ نفس در یک موقعیتی قرار دارند که نفوس ایشان نسبت به این مطالب خواهی‌نخواهی جنبهٔ نفور دارد و اصلاً اسم این مسائل که می‌آید برمی‌آشوبند. اگر هزار دفعه اسم افراد معاند گفته شود طوری‌شان نیست و همین‌طور انسان را نگاه می‌کنند! اگر هزار دفعه برای اینها مطالب خلافی گفته شود خیلی اهمیتی ندارد ولی همین‌که یک اسمی می‌آید و یک حرفی از این‌گونه مطالب می‌خواهد زده شود چنان نفوری در نفس اینها پیدا می‌شود که به‌طورکلی باب قلب‌شان را نسبت به این مطالب مسدود می‌کند و اصلاً نمی‌گذارد فکر کنند و نمی‌گذارد اینها بفهمند.

چندی پیش بود اتفاقاً من با یک نفر از این‌گونه افراد در یک جا صحبت می‌کردم و همین‌که می‌خواست

به یک جایی برسد که مطلب بایستد و تقریباً یک چند ثانیه‌ای مانده بود که به یک نقطه برسیم یک‌دفعه به جای [دیگر می‌زد] گفتم: آقاجان بگذار این مسئله به یک جا برسد بعد نسبت به آن [صحبت می‌کنیم]. اصلاً نمی‌خواست نفسش به یک نقطه برسد. گفتم: دیگر فایده‌ای برای صحبت ندارد! شما بلند شو برو یک گوشی را اختیار کن برای شنیدن مطالب تو! ولی گوشی که بدون زبان گویا باشد که فقط بتواند مطالب را بشنود. فقط همین! این چه فایده دارد؟ همان‌طوری‌که من دریچهٔ ذهن و قلب خود را به روی لا طائلات تو باز کرده‌ام تو هم دریچهٔ ذهن و قلب خودت را به روی حرف‌هایی که به قول خودت لا طائلات است باز کن! پنج دقیقه باز کن! چرا می‌بندی؟! در اینجا منصف کیست و معاند کیست؟ چه کسی منصف است؟ چطور منصف است؟ وقتی که من خود را حاضر کردم برای اینکه مطالب خلاف تو را بشنوم و تحمل کردم و صبر کردم و اغماض کردم و صحبت نکردم بسیار خب، حالا نوبت من است؛ تو مطالب را بشنو! هرجایش که خلاف است همان‌جا دست بگذار! چرا انسان این‌طرف و آن‌طرف فرار کند؟!

این خیلی مسئلهٔ مهمی است که از اول انسان گرچه این علوم را می‌خواند ـ این قضیه برای ما اهل علم خیلی اهمیت حیاتی دارد! ـ گرچه عمامه بر سر داریم و گرچه قال باقر و قال صادق می‌گوییم گرچه با این‌گونه مطالب حشرونشر داریم گرچه خود این مطالب را تبلیغ می‌کنیم ولی همهٔ اینها نوار است ربات است تمام این مسائل فقط یک ربات است! دلیل قویّ ربات بودن این است که تا این مسئله می‌خواهد به آن مطالب و خود او برگردد می‌بینیم مثل فنر کنار می‌رود! این معلوم می‌شود ربات است، این سیستم پذیرش را در کامپیوترِ این ربات قرار نداده‌اند فقط سیستم کوک کردن و راه افتادن را قرار داده‌اند که هِرّی جلو برود! اما اینکه در یک‌جا بایستد و مطالب دیگری به مطالب و اطلاعات او اضافه شود، این قسمت را از این برنامه نویسی او حذف کرده‌اند و تبدیل به خط یک‌طرفه شده است؛ خطی که در آن خدا و پیغمبر هست و خطی که در آن امام هست، خطی که در آن تبلیغ و اینها هست.

حالا سؤال بنده این است که اگر یک یهودی هم بیاید و همین مطالب را بگوید، با شمای شیعه چه فرقی می‌کند؟ یهودی که بیاید درس صرف‌ونحو بخواند، درس ادبیات بخواند، مطوّل بخواند، رسائل بخواند و همین دروس را بخواند و هم در اصول و هم در تفسیر و فقه رشد کند و بالا بیاید و یک مجتهد بشود ولی به شما نگوید که یهودی هستم، نماز بخواند از شما بهتر! چنان ﴿وَلَا ٱلضَّآلِّينَ﴾[1] را کِش بدهد که امام جماعت مسجدالحرام هم نتواند آن‌طور ادا کند! آن‌طور بیاید تعقیبات را بگوید که شیخ عباس در مفاتیح هم آن تعقیبات را نیاورده است! بالاتر از این چه می‌خواهید؟! زادالمعاد و ... همه را حفظ باشد [او با شمای شیعه چه فرقی

---

۱. سوره حمد (۱) آیه ۷. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۲۵۴:
«و نه راه گمراهان!»

می کند]؟! از اینها بودندها! از اینها بودند و دیده شدند!

الآن این قضیه یادم آمد؛ در همان سفری که بعد از حج به کربلا مشرف شده بودیم حدود هفده‌ساله بودم. یک روز راجع به همین قضیه‌ای که خدمتتان عرض می‌کنم ـ که باید این مطالب در وجود انسان تمکّن پیدا کند والاّ هیچ فایده‌ای جز انباشتن مسائل روی هم و همین‌طور انبار کردن ندارد ـ مرحوم آقای حداد شروع به گفتن صحبت‌هایی کردند که خب طبعاً مخاطب ایشان ما بودیم چون ما آن موقع تازه شروع به همین طلبگی کرده بودیم و من در آن‌وقت شاید مغنی و معالم و اینها می‌خواندم و کسانی که در مجلس بودند فقط مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بودند و ما؛ یعنی ما مخاطب مسئله بودیم.

ایشان می‌فرمودند که یک نفر از افراد و از بزرگان و معاریف در نجف بود که با یک کاروانی به‌سمت مکه می‌رفتند. حمله‌دار آن کاروان یک آدم خیلی بی‌بندوباری بود و نسبت به مسائل خیلی بی‌قید بود به‌طوری‌که اصلاً افراد کاروان و آن حمله مواظب خودشان بودند هم از نظر سرقت و هم از نظر چیزهای دیگر! خلاصه رفتند و به یک جایی رسیدند؛ در یک منزلی نشسته بودند که بین ایشان [عالم] و دوسه نفر از همان زملاءِ خودش در یکی از همین مسائل بحث و صحبتی می‌شود و در این موقع آن حمله‌دار هم می‌بیند که اینها باهم شروع به صحبت و سروصدا می‌کنند، او هم می‌آید می‌نشیند و به اینها نگاه می‌کند و شروع می‌کند هِرهِر به اینها خندیدن! آنها که کارهای او را و وضعیت او را دیده بودند، بیشتر هم ناراحت می‌شوند [و می‌گویند که] ما داریم چه می‌گوییم و او دارد به ما می‌خندد و مسخره می‌کند و از این حرف‌ها! [به حمله‌دار] می‌گویند که بابا اینجا جای تو نیست بلند شو برو و چه‌کار بکن و ...! [حمله‌دار] می‌گوید که اتفاقاً جای من اینجاست و دارم به این چرت‌وپرت‌های شما می‌خندم! آنها متعرض می‌شوند و او شروع می‌کند با اینها صحبت کردن و در این مسئله همهٔ آن چهارتا را محکوم می‌کند به‌طوری‌که اصلاً نمی‌توانند جواب بدهند! اینها همین‌طور مبهوت می‌مانند که او این حرف‌ها را از کجا درمی‌آورد! [این حرف‌ها] به قیافه و کارهای او [نمی‌آید]! ما به‌خاطر او مواظب مالمان هستیم که او ندزدد! این آقا این‌قدر بی‌بندوبار است که نسبت به هر چیزی [لا قید است] اما اصلاً در این مسئلهٔ فقهی، همهٔ ما را مالاند و شُست و کنار گذاشت! دوباره یک قضیه و مسئلهٔ ادبی و بلاغی پیش می‌آید و او می‌آید از خود مطوّل، خط خود سکاکی را می‌خواند و شاهدی در آنجا می‌آورد! اینها می‌بینند که نه بابا، در هر قضیه‌ای که وارد می‌شوند او دست بالا را دارد! اینها هم علمای معروف و حساب‌شدهٔ نجف بودند! بعد خلاصه بلند می‌شود و مسخره‌شان می‌کند و یک فحشی به آنها می‌دهد و یک چیزی به آنها می‌گوید و به‌دنبال کارهای خودش می‌رود! نه اهل نماز بود و نه هیچی! حالا او خیال خودش را راحت کرده بود و همه او را می‌شناختند. بعد متوجه می‌شوند که بله، او فردی بود ـ یعنی از [بین] صحبت‌ها [می‌فهمند]، خودش را معرفی نمی‌کند ـ که در نجف بود و تحصیل کرده است. [اهل] یکی از قراءِ ایران بوده است، بعد

در آنجا [نجف] می‌آید با پدرش ساکن می‌شود و در آنجا درس می‌خواند و از نظرِ استعداد، استعداد خیلی زیادی داشته است ولی بعدها به‌واسطهٔ بعضی از انحرافات، لباس خودش را [درمی‌آورد] و می‌رود اصلاً اشتغالش را عوض می‌کند.

ببینید این خیلی مسئلهٔ مهمی است که این آقا اگر این کارها را انجام نمی‌داد و فقط در همان زیّ بود چه کسی می‌فهمید که او الآن یک هم‌چنین سیره و سیرتی دارد؟! چه کسی می‌فهمید که او الآن به این حد از انحراف قرار دارد؟! اینها چیزهای خیلی عجیب و مهمی است که باید بدانیم و متوجه شویم که در پسِ هر اعلان به هدایتی، هدایت نخفته است و در پسِ هر دعوتی، نور و حقیقت قرار ندارد، این‌طور نیست!

خلفاء هم می‌آمدند و در جای رسول خدا صلّی الله و علیه و آله و سلّم نماز می‌خواندند، قضیه این‌طور بوده و به مسائل می‌پرداختند. این مطلب، مسئلهٔ بسیار مهمی است و این قضیه، خیلی قضیهٔ مهمی است.

اگر یک یهودی بخواهد بیاید به این مطالب بپردازد یا یک نصرانی بخواهد بپردازد، الآن افرادی در خیلی از کشورها هستند که روی مبانی ما فکر می‌کنند، تحصیل می‌کنند، تأمل می‌کنند و افراد سرشناسی هستند و می‌فهمند. اگر نفهمند که نمی‌توانند دنیا را بگردانند بلکه می‌فهمند و ما را بهتر از ما تشخیص می‌دهند! تشخیص می‌دهند که این آقا کیست، چیست، در نفس او چه نهفته است، تا چقدر راست می‌گوید و تا چقدر اهل ادعاء است! اینها را خوب می‌فهمند! ما خیال نکنیم که از نقطه‌نظر فهم و درایت گل سرسبد همه هستیم و دیگران هیچ اطلاعی ندارند و همهٔ اینها ببوشی‌شنبه هستند و هیچ خبری از [مسائل ندارند]! نه‌آقاجان! می‌دانند، می‌فهمند، اینها را خوانده‌اند، نسبت به مطالب خوب خبر دارند و مسائل را درست ارزیابی می‌کنند! علیٰ‌کلّ‌حال مسئله این‌طور است.

خب اگر این آقا که یهودی است برای ما آمد، از کجا بفهمیم که او فقط یک نوار است؟! [از او می‌پرسیم که] در فلان قضیه حکم شما چیست؟ [جواب می‌دهد که] حکم این است. دلیل، مدرک، منبع و مرجعش هم این است و مستندش هم این است. یک فتوایِ خیلی خوب و شسته‌رُفته و بسیار تر و تمیز در اختیار انسان قرار می‌دهد و انسان او را اعلم می‌داند و از او تقلید می‌کند درحالی‌که خودش به یک کلمه از این مطالبی که می‌گوید ایمان و اعتقاد ندارد و همهٔ این مطالب را برای فریب گفته است! از کجا بفهمیم که آن شخصی که درمقابل ما قرار دارد این‌طور نیست؟ اینها چیزهایی است که نیاز به یک دیدگاه‌های دیگر و دیدهای دیگری دارد و با این مسائل فهمیده نمی‌شود و با این مطالب روشن نمی‌شود.

بنده در جاهایی بودم که اینها به این وضع و به این کیفیت نبودند! در یک مجلسی بودم که در آن مجلس شخصی از خود ائمهٔ جماعات طهران صحبت می‌کرد، الآن فوت کرده است و بسیار هم فرد معروف و مشهوری بود. این قضیه برای خیلی وقت پیش است. می‌گفت که با یکی از افراد و فامیل به یک سفر زیارتی رفته بود و

آن سفر زیارتی خیلی شلوغ بود، زیارت عتبات بود و والدهٔ او هم پیرزنی بود. می‌گفت که نزدیکی‌های صبح که شد در همان کربلا بلند شدیم نمازمان را خواندیم و من به شدت متوحّش شدم که الآن نماز والده چه می‌شود؟ چون می‌دانم که بالأخره ایشان خوابش می‌برد و من هم نمی‌توانم در زن‌ها بروم و مادرم را صدا کنم و بگویم که بلند شو و او را برای وضو ببرم و بیارم. همین‌طور در نگرانی شدیدی به سر بردم تا آفتاب زد و خیلی عجیب همین‌طور نگران بودم! این قضیه را داشته باشید!

در یک مجلسِ عقدی، بنده با خود ایشان بودم. ما رفتیم نماز مغرب و عشاء را خواندیم و آن مجلس ادامه پیدا کرد و ایشان و افرادی که در آنجا بودند از ائمهٔ جماعاتی که آمدند نماز مغرب و عشاء را نخواندند و نشسته بودند و به خوردن شربت و شیرینی و صحبت کردن و مسائل پرداختند! مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ رفتند و نماز خواندند. اینهایی که می‌گویم چیزهایی است که واقعیات است! یعنی اینهایی که سرتاسر نشسته بودند هرکدام از اینها دارای مسجد بودند و هر مسجدی از هوا که پر نیست بلکه از مأمومین، از افرادی که ارادت به این آقا دارند، از آنهایی که به ایشان رجوع می‌کنند و محل رفت و آمد هستند مَملو است. خب خیلی از اینها مجالس مهمی بود! هیچ‌کدام از این افرادی که همین‌طور نشسته بودند از جای خود تکان نخوردند و فقط مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ رفتند و نماز خواندند ما هم به‌دنبال ایشان رفتیم. یک اتاقی که در آن منزل بود که صاحب‌خانه [آماده کرده] بود. ظرف و ظروف را این‌طرف و آن‌طرف کردند که جا برای نماز خواندن آماده بشود. بعد هم مرحوم آقا آمدند و آنها هم خیال کردند که خب حالا مثلاً کاری پیش آمده و خواسته‌اند تجدید وضو کنند. بعضی از آنها هم فهمیدند که مسئله، خواندن نماز بوده است. این قضیه و صحبت و حرف و نقل بین آن آقا و افرادی که بودند ادامه پیدا کرد. خب در این‌وسط یک عده بلند شدند رفتند و یک عده همین‌طور نشستند تااینکه مجلس منقضی شد. تابستان بود و شب‌ها کوتاه و روزها بلند بود. وقتی که اینها از منزل خارج شدند که به منزلشان بروند بنده قطع داشتم که اقلاً نماز مغرب همهٔ اینها قضاء شده است چون فاصله از منزلی که در آن عقد بود تا منزل آنها [به قدری بود که] قطعاً نماز مغرب قضاء بود. حالا نماز عشاء به نیت ما فی الذمه باشد یا مثل بعضی‌ها که قائل به اداء هستند که نماز عشاء تا اذان صبح [وقت دارد] یا هرچه باشد نسبت به عشاء کاری نداریم ولی نسبت به نماز مغرب [قطع داشتم که قضا بود.] این آقایی که می‌گفت: من چنان متوحّش بودم که والدهٔ من [نمازش قضاء می‌شود]، پیرزن حالا نماز هم نخواند کسی کاری به او ندارد.

ای بدبخت تو که خودت این حرف را می‌زنی و این مسئله را با آن حدّت و شدت مطرح می‌کنی تو دیگر چرا [نماز خودت را نخواندی]؟! این قضیه چیست؟ اینها به‌خاطر این است که یک کلمه از «**الصّلاةُ**

عَمودُ الدّینِ»[1] در قلب او وارد نشده است. عین آن یهودی است که فقط اینها را بخواند و نه به پیغمبر ما ایمان دارد نه به امام ما، نه به قرآن ما، نه به کعبهٔ ما، نه به وسائل الشیعه، نه به زادالمعاد مجلسی و إقبال سید ایمان دارد. به هیچ چیزی ایمان ندارد و فقط و فقط آمده می‌گوید که آقا الآن نان خوبی از آن درمی‌آید! کار است دیگر، شغل است دیگر، به‌جای اینکه حالا دانشگاه برویم و چند سال معماری و مهندسی یا پزشکی بخوانیم، چند سال در حوزه برویم. ببینیم هرکجا می‌چربد [آنجا برویم] این‌هم یک طور است. مگر نبودند؟! من داستان‌ها برای شما نقل کردم از افرادی که از مأمورین بهتر از ما بودند و در حوزه‌ها آمده بودند و به مراتبی رسیده بودند.

خدا مرحوم آقا میرزا هدایت الله غروی تبریزی را رحمت کند که در همین قم بنده از ایشان شنیدم که گفتند: ما وقتی که در نجف بودیم شیخ علی هندی را از چند مجتهد معدود نجف می‌دانستیم که پای درس آخوند رفته بود! بنده خودم از ایشان شنیدم ـ پدر مرحوم استاد ما رحمة الله علیه که آمده بودند ـ که او از چند مجتهد معدود بود. خب طرف چه کسی بود؟ جاسوس انگلیس بود! جاسوس انگلیس آمده مجتهد شده است؟ بله، خدا مغز داده، عقل داده، به هر کسی فهم و فکر داده است و خب به‌جای اینکه او برود آهنگری یاد بگیرد آمده طلبه شده است. به‌جای اینکه دانشگاه برود و پزشک، مهندس، مخترع و مکتشف بشود به حوزه آمده است و همین مسائل را بهتر از بقیه خوانده است و همین [شیخ علی هندی] از مستشکلین درجهٔ یک درس مرحوم آخوند بوده است اما بعد که یک‌دفعه تقّی به توقّی می‌خورد و مسائلش مفصل است که یک‌دفعه سر از کجا درمی‌آورد! می‌بینی اِ این آقای ریش‌تراشی که کلاه سرش گذاشته و با تأدیبی آمده جلوی میز، پشت ما نشسته است او دارد چه می‌گوید؟ او دارد حرف می‌زند. یک‌دفعه رو می‌کند و می‌گوید که اگر من صورتم را عوض کنم حالا من را می‌شناسید؟ شروع می‌کند به ریش گذاشتن از این ریش‌های قلابی که هنرپیشه‌ها می‌گذارند ـ هنرپیشه [صورت خود را] شش تیغه می‌زند ولی نگاه می‌کنی می‌بینی که کلی ریش دارد، او از کجا [این ریش‌ها را آورده است؟] در یک شب که ریش درنمی‌آید! پای صورتت کود شیمیایی داده‌ای که یک‌دفعه این‌قدر ریش درمی‌آید؟! ـ خلاصه یک‌دفعه از این ریش‌ها گذاشته بود و آمدند نگاه کردند و گفتند که تو شیخ علی هستی؟! حالا آنجا اینها را بخشید و کارشان را راه انداخت. حالا کلک و پدرسوختگی یا هرچه بوده است یااینکه مثلاً یک رحمی هم در دلش بوده، خلاصه آنها را روانه کرده بود. در همین قضیهٔ جنگی که بین انگلیس در عراق اتفاق افتاده بود و افرادی رفتند. مرحوم حاج سعید حبّوبی[2] و ....

یک‌دفعه می‌بینند این طرف اِ اِ این شخص هست؟! در روز قیامت او ریش گذاشته است خدا یک کود

---

[1] . الأمالی، شیخ صدوق، ص ۷۳۹؛ المقنع، ص ۷۳. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود مطلع انوار، ج ۷، ص ۷۰.

[2] . جهت اطلاع به شخصیت مرحوم سید محمد سعید حبّوبی رجوع شود به مهر تابناک، ص ۱۸۹.

می‌دهد این ریش‌ها می‌ریزد!! کود عوضی که اسید است. این اسید را به این [ریش‌ها] می‌مالد که اصلاً پیاز [این ریش‌ها] را هم می‌سوزاند! بعضی‌ها هستند که اصلاً هیچ [ریشی] ندارند به آنها کوسه می‌گویند.

هر کس به فکر خویش است *** کوسه هم به فکر ریش است

بیاید ریش بگذارد و به مردم بگوید که ما ریش داریم!، کوسه [هستند] دیگر. خلاصه از این کوسه‌ها [زیاد است] و خدا در روز قیامت می‌گوید که تو با ریشت مردم را از من می‌راندی! نه‌اینکه به من دعوت کردی بلکه می‌راندی! چطور می‌شود او به‌سمت خدا دعوت کند؟! می‌راندن با تقدیم لیوان آب جو و ویسکی نیست، می‌راندن با وارد شدن در شهوات و اینها فقط نیست بلکه می‌راندن می‌راندن دل است. دل را برگرداندن از آن توجه به مبدأ می‌راندن است! او یک ویسکی می‌خورد و بعد هم توبه می‌کند و خدا هم او را می‌بخشد. یک لیوان نجس است که خیلی اهمیتی ندارد.

بله! آن سگ در عالم مکاشفه به بایزید چه گفت؟ آن سگ گفت که از من اظهار تنفر می‌کنی که باران آمده و من خیس شده‌ام و ممکن است عبای تو را نجس کنم؟! آیا این نجاست را من از خود آورده‌ام یا خدا به من داده است؟! چرا از چیزی که من از خود نیاوردم بر من عیب می‌گیری؟![1]

خوب حرفی زده است و حرف خیلی قشنگی است! من که [این نجاست را] از خود نیاوردم. خدا تو را طاهر قرار داد و من را نجس قرار داد. مگر من نجاست را از پیش خودم آوردم؟! من از مادر که متولد شدم این حکم را داشتم. پس نه تو باید بر طهارت خودت فخر کنی و نه من باید بر نجاستی که او داده بر خود عیب بگیرم. اگر او بخواهد من را تبدیل به یک بایزید می‌کند ـ این را من دارم می‌گویم ـ و اگر او بخواهد بایزید را به من تبدیل می‌کند، آن‌وقت من باید از تو دوری کنم. ثانیاً تو می‌توانی این نجاست را با یک مشت آب بزدایی، صحبت من این است که برو به فکر خودت باش که با یک دریا نمی‌توانی نجاست قلبت را ازبین ببری! این نجاست با یک دریا ازبین نمی‌رود!

باید برویم و به این مسئله فکر کنیم. ما خیال می‌کنیم تمام کارها همین گناهان ظاهری است و حالا آن کسی که بی‌حجاب است، آن دختری که الآن بی‌حجاب است و این‌قدر از مویش پیداست در قعر جهنم است و ما هم در صدر بهشت آن بالا بالا هستیم! نه آقا او مویش بیرون است حالا بیچارهٔ بدبخت در چه فرهنگی بوده است [که این‌طور شده است] یا اصلاً به‌خاطر تفکراتی [این‌گونه رفتار می‌کند]. آن روزی که بیایند محک بزنند و بگویند که به‌خاطر چه چیزی [این کار را کردی؟] آن موقع ما باید برویم پشت صف بایستیم و خود را مخفی کنیم! خیلی از اینها رو سفید از آب درمی‌آیند. حالا آن کسی که نماز نمی‌خواند کارش تمام است؟!

---

۱. تذکرة الأولیاء، ص ۱۴۸، با قدری اختلاف. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به عنوان بصری، ج ۵، ص ۱۵۸.

همین؟! فقط یک روایت: «**فَإن قُبِلَت، قُبِلَ ما سِواها و إن رُدَّت رُدَّ ما سِواها**»[1] را بلد هستیم و بقیهٔ چیزها را رها کردیم؟! یااینکه نه آقاجان! او یک توبه می‌کند و یک گریه می‌کند، خدا می‌آید همه را می‌شورد و کنار می‌گذارد. او می‌گوید که ما نمی‌دانستیم و نفهم بودیم و فلان بودیم و خدا هم می‌بخشد و او پی کارش می‌رود و تمام می‌شود.

حر بن یزید با یک توبه کارش تمام می‌شود ولی آن عمر سعد است که این‌وسط می‌ماند و هیچ راهی برای او نیست! آن عمر سعد و آن شریح قاضی‌ها و ابوحنیفه‌ها هستند که در مقابل امام علیه‌السّلام قد عَلَم می‌کنند و می‌ایستند. فضیل بن عیاض سر گردنه‌ها را می‌گرفته و... ولی یک‌دفعه متنبّه می‌شود و خدا او را متنبّه می‌کند و او را برمی‌گرداند و می‌رود به آنجایی که عقل ما هم نمی‌رسد چون اینجایش [قلبش] خراب نبود! قضیه این است. اینجای ما خراب است این را چه باید کرد؟! اینجا خراب است!

نتیجهٔ علم بدون قبول ولایت

یهودی بلند می‌شود می‌آید همهٔ اینها را می‌خواند و بعد بهتر از ما می‌آید صحبت می‌کند و حرف می‌زند ولی ایمان ندارد، امام زمان را قبول ندارد، مکتب را قبول ندارد و قرآن را قبول ندارد. پس این [درس‌ها و مطالعات] چه نتیجه‌ای برای او دارد؟! صفر، هیچ نتیجه‌ای ندارد! فقط نتیجهٔ دنیایی بله، یک پولی به‌دست می‌آورد و زندگیش را می‌گذراند ولی هیچ نتیجه‌ای ندارد. و تو ای کسی که نمازت قضاء می‌شود با آن یهودی چه فرقی داری؟! چه تفاوتی می‌کنی؟! تو هم قبول نداری! تو هم آن محراب را برای دنیای خودت خواستی! تو هم آن مأمومین و آن مریدها و آن شرکت‌کنندگان را برای گرمیِ بازار خودت می‌خواهی!

یک شخصی در مسجد خودش در ماه رمضان منبر می‌رفت و صحبت می‌کرد و بعد به یک جای دیگر می‌رفت. جایی بود که او را دعوت کرده بودند و لابد اوضاع بهتری داشته است. این مسجد را هم به یک شخصی داده بود که حالا بیاید و منبری برود که مسجد در ماه رمضان خالی از وعظ و خطابه نباشد و در صحبت‌هایش ـ اینکه دارم می‌گویم خود آن فردی که حاضر بود این را به من گفت ـ می‌گفت که «بقیهٔ مطالب را بنده در صحبت بعد خواهم گفت»؛ یعنی شما آقایان بلند شوید و آنجا در صحبت من در فلان مسجد بیایید که مثلاً بعد از نماز به آنجا می‌روم و آقایان و افراد را بلند می‌کرد و به آنجا می‌برد و در آن مسجدش اگر افرادی می‌ماندند سی چهل‌تایی بودند، آنهایی که دیگر نمی‌توانستند بیایند یا حوصلهٔ رفتن نداشتند و روزه آنها را خسته کرده بود و چرت می‌زدند اینها می‌ماندند. اینها چیست؟ اینها کلک زدن است آقاجان! اینها بازی کردن

---

[1] . فلاح السّائل، ص ۱۲۷. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به رساله عمرهٔ مفرده، ص ۳۷.

با دین است، بازی کردن با احساسات، بازی کردن با فطرت، با وجدان، با ارزش‌ها و مردم است.

آن‌وقت خدا در روز قیامت می‌آید یک اسید می‌گذارد و تمام آن ریش‌هایی را که برای آن ریش‌ها مردم را جمع کردند، یک‌دفعه می‌سوزاند و طرف کوسه می‌شود! همه می‌ریزد. آن عمامه‌ای که بر سر اینها بود خدا آن عمامه را برمی‌دارد و می‌گوید که تو لایق این عمامه نیستی و کنار می‌گذارد. بنشین بابا! قبا داشتی؟! قبا را هم از تنت بیرون می‌آوریم. حالا مریدانت را صدا کن که اجازه ندهند! قبا را هم درمی‌آورند و عمامه را هم برمی‌دارند و کوسه هم که شده است، کوسه هم که خیلی قیافهٔ قشنگی پیدا می‌کند!! خلاصه کوسه که شده و ریش‌هایش هم که همه ریخته است بعد آن واسَوأتاه آنجا می‌آید. آن‌وقت خدا می‌گوید که هان! تو در دنیا این‌طور بودی. نگاه کن! نه عمامه سرت بود، نه ریش داشتی، نه علم داشتی، این علم‌هایی هم که بود از تو می‌گیریم چون این علم‌ها برای ما بود و توسط بندگان خالص و صالح ما بود و توسط امام صادقِ من این علم‌ها در این کتاب‌ها قرار گرفته است و به تو ربطی ندارد. خدا می‌گوید که توسط امام رضایِ من [این علم‌ها در این کتاب‌ها قرار گرفته است.] تمام اینها را از تو می‌گیریم. خب بگو ببینم آنجا به چه حقی از ما مایه گذاشتی؟! به چه حقی؟! تو که این بودی، تو که حُسنی نداری و... یکی‌یکی باید جواب بدهی! زندگی‌ات از ما بود، اطرافیانت از ما بودند، بیا و بروهایت از ما بود، مسائلی را که پیدا کردی از ما بود و همهٔ اینها از ما بود، حالا هم یکی‌یکی به ما بده! نمی‌تواند بدهد! آن‌وقت می‌گویند که حالا آن‌طرف تشریف ببر. راهش هم که خب [معلوم است] ﴿وَمَأۡوَىٰهُ جَهَنَّمُۖ وَبِئۡسَ ٱلۡمَصِيرُ﴾[1] آدم را می‌کشانند و به آن سمت می‌برند. این مسئله و قضیه، قضیهٔ مهمی است که این مطالبی را که ما داریم در وهلهٔ اول برای خود و در وهلهٔ دوم برای مردم بیان می‌کنیم باید متوجه باشیم که منبع این مطالب ما چیست؟ به خود مراجعه کنیم می‌فهمیم، خیلی مشکل نیست. اگر به خود مراجعه کنیم می‌فهمیم که منبع اینها چیست؟ اگر دیدیم خودمان هم پای این حرف‌ها ایستاده‌ایم، کمی امیدوار بشویم اما اگر دیدیم که نه آقاجان فقط در اینجا مردم باید پای قضیه بایستند و مسئلهٔ ما خیلی مهم‌تر است [اینجا کار خراب است].

آنچه که بنده در جلسهٔ قبل عرض کردم واقعیت‌هایی است که ما باید از اینها پند و درس بگیریم. اگر این مطالب را با چشم خودم نمی‌دیدم، نمی‌آمدم به شما بگویم! این حرف‌ها جای دیگر نیست!

وقتی که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ از دنیا رفتند یکی از پزشکان ایشان ـ خدا آقای دکتر محمد توسلی را حفظ کند از دوستان صدیق و صمیمی ما هستند ـ در کنار من ایستاده بود و گریه می‌کرد. خب ایشان چه کسی بود؟ آن شخصی بود که از نقطه‌نظر موقعیت و تخصصش فرد برتری بود و رئیس هیئت جراحی

---

۱. سوره انفال (۸) آیه ۱۶. امام شناسی، ج ۱۳، ص ۷۵:
«و جایگاه او دوزخ بوده و بد بازگشتنی دارد.»

بیمارستان و دانشگاه مشهد بود و کسی شک در موقعیت علمی و کارهای ایشان نداشت و بالأخره فرد [خبره‌ای بود] و فردی بود که با خیلی از افراد برخورد کرده بود و طرف شده بود، افرادی که دارای اسم و رسم و دارای نام و نشان و دارای موقعیت‌ها بودند، و به بنده چیزهایی می‌گفت که من تابه‌حال به کسی نگفتم. این شخص گریه می‌کرد و عبارت ایشان به من این بود: من دیگر بدون ایشان نمی‌توانم در ایران بمانم! می‌گذارم می‌روم، نمی‌توانم دیگر بمانم!

خب از ایشان چه دیده بود که دارد این حرف را می‌زند؟ امثال ایشان خیلی‌ها به او مراجعه کرده بودند و خیلی محل مراجعه بود چون شخص درجه یک از نقطه‌نظر [علمی] بود. خب ایشان نسبت به این قضیه چه دیده بود؟ بعد وقتی که من برای بازدیدهایی که انجام می‌دادیم یک روز به منزل ایشان رفتم، خود ایشان به من می‌گفت که یک قضیه‌ای برای شما تعریف کنم. گفت که یک روز ـ چون مرحوم آقا یکی از عمل‌هایی که کرده بودند عمل فتق بود ـ که ایشان عمل کرده بودند و در منزل بودند، البته آن موقع من قم بودم، برادر شما تلفن می‌زند چون قرار بود که ایشان بیایند [ویزیت بشوند] و من می‌گویم که من می‌خواهم آنجا برای دیدن ایشان بیایم و در ضمن هم ایشان را معاینه کنم. ایشان می‌گوید که نه من می‌آیم، هرچه من اصرار کردم، ایشان می‌گوید: نه، برادرتان می‌گوید که آقا من نمی‌توانم خلاف آنچه را که پدرم به من دستور می‌دهد انجام بدهم و من گفتم که من می‌آیم، شما به ایشان بگویید که من آمدم. گوشی را هم قطع کردم. بخواهید، نخواهید ما آمدیم! می‌گفت که در کوچه که می‌آمدم با خودم این شعر را زمزمه می‌کردم:

میان ماه من تا ماه گردون *** تفاوت از زمین تا آسمان است!

گفت که این را همین‌طور زمزمه می‌کردم و می‌آمدم تا به منزل رسیدم. آمدم و نشستم و اتفاقاً صبحانه هم نخورده بودم، مثل اینکه صبح زود جمعه بود که گفتند صبحانه هم آوردند و نشستیم صبحانه خوردیم. بعد به پدر شما رو کردم و گفتم که آقا من وقتی که داشتم در کوچه می‌آمدم با خودم این شعر را می‌خواندم. ایشان فرمودند که خب حالا این شعر شما چه نسبتی با ما دارد؟ گفتم که اتفاقاً قضیه خیلی نسبت دارد! می‌گفت که این عملی که انجام دادیم عمل فتق بوده است. می‌گفت که من روی شما عمل کیسهٔ صفرا انجام دادم. عمل کیسهٔ صفرا عمل مشکلی است. همان بیماری اِکتیو که سنگ کیسهٔ صفرا در مجرای کلدوک می‌آید گیر می‌کند و نمی‌گذارد صفرا وارد اثنی‌عشر بشود چون صفرا باید پشت اثنی‌عشر بیاید و اثنی‌عشر را تحریک کند و بعد غذای هضم شده در معده وارد روده بشود. آن مجرا مجرای کلدوک می‌شود، آن فاصلهٔ ده دوازده سانتی که بین صفرا و [اثنیٰ‌عشر] است. سنگ مانع می شود و صفرا دوباره در کبد برمی‌گردد و کبد هم که خب از صفرا چیز است و به خون می‌زند و تمام بدن زرد می‌شود که البته این شبه یرقان است، یرقان این نیست بلکه شبه یرقان است البته کار یرقان را در واقع انجام می‌دهد، هپاتیت. [سنگ صفرای] ایشان آمده بود و گیر کرده بود و این عمل عمل بسیار مشکل داخلی است چون مشکل است. می‌گفت که من در آن موقع یادم هست اکثر افرادی

که پیش شما می‌آمدند حتی در جلوی من می‌گفتند که آقا شما که امکانات دارید خارج بروید. آنچه که من در جلسات قبل عرض کردم مربوط به چشم ایشان بود. الحمدالله ایشان یکی دوتا عمل که نداشتند، چندتایی بوده است! در هر عضوی از ایشان دست بگذارید برای آن به بیمارستان رفته‌اند.

علت مراجعه نکردن مرحوم علامه طهرانی به دکترهای خارج از ایران

خلاصه من با گوش خودم می‌شنیدم که فلان شخص که به دیدن شما آمده است، شما را تشویق به رفتن به خارج می‌کرد و شما همان موقع به من فرمودید که من چگونه از پیشگاه علی بن موسی الرضا علیه‌السّلام بلند شوم و در بلاد کفر بروم و خود را به‌دست یک مشت افراد بی‌دینِ شراب‌خوار ـ با این عبارت ـ بدهم که آنها بیایند و مرا که یک عالِم دینی و مبلّغ دین و مبلّغ امام صادق علیه‌السّلام هستم و مدّعی افتخار مکتب و برتری مکتب و هدایت آنها و مدّعی خلاف آنها هستم را مداوا بکنند؟! من چگونه بیایم به‌عنوان یک عالم دینی [این کار را بکنم]؟! من جواب امام صادق را در روز قیامت چه می‌توانم بدهم؟! باید روی این عبارت فکر کنیم! «جواب امام صادق را در روز قیامت چه می‌توانم بدهم؟!» درحالی‌که در همین‌جا [دکترهایی برای رفع این مشکل هستند] حالا یک وقتی دکتر نیست و امکان ندارد با یک توجیهاتی که حالا خود آقایان هم لابد بلد هستند [می‌شود رفت] ولی وقتی که بهترین پزشکان در همین ایران خودمان هستند، همین بچه مسلمان‌های خودمان هستند، همین افرادی که اینجا هستند [چرا آنجا برویم]؟! مگر کلهٔ اینها [قدرت علمی و هوش اینها] کمتر از آنهاست؟! الآن بهترین دکترهای آنها ایرانی هستند! الآن بهترین جراح مغز دنیا کیست؟! مگر ایرانی نیست؟! مگر بهترین چشم پزشکان دنیا ایرانی نیستند؟! مگر بهترین جراحان قلب دنیا ـ حالا نمی‌خواهم اسم ببرم ـ در همین سوئیس و این‌طرف و آن‌طرف همه ایرانی نیستند؟! خب اینها همه ایرانی هستند که بلند شدند رفتند و به اسم آنها [درمان می‌کنند]. خب اینها همه خلاف است که بلند شدند به آنجا رفتند. باید به اینجا بیایند. اینها برای این مملکت ما و برای مردم ما است. آن‌وقت آنها پُزش را آنجا می‌دهند که ما چه هستیم. حالا در این‌وسط چه عللی هست و چه مسائلی باعث شده است که این اتفاق بیفتد، نه ما در این قضایا خیلی وارد هستیم و نه صلاح بر این است که وارد شویم!

علیٰ‌کلّ‌حال قضیه این است و من بلند بشوم [به خارج بروم] برای چه؟! با وجود یک شخصی مثل شما در اینجا هست من برای چه بلند شوم به آنجا بروم؟! برای اینکه امثال شما هستند. من عبارت ایشان نه عبارت اهل علم بلکه عبارت یک پزشکی که کاری با اهل علم ندارد و در یک فضای دیگر اصلاً بار آمده و رشد کرده است، اصلاً در یک حال‌وهوای دیگری بزرگ شده است و با این کتاب‌ها سروکار ندارد [را می‌گویم]. گرچه اینها را ندارد ولی وجدان دارد و وجدانش را ازدست نداده است و فطرتش ازدست نرفته است! بابا مردم فطرت

دارند، کاه نخورده‌اند، وجدان دارند، عقل دارند و قدرت تشخیص دارند. می‌گفت که من دیدم این حرف حرفی است برخواسته از باورهای قلبی و مطالبی که شخص روی مسائل خودش باور دارد یعنی اعتقاد دارد. این می‌تواند او باشد درحالی‌که فلان شخص ـ اسم برد و من اسم نمی‌برم ـ زمین خورده بود و استخوان ساق پایش فقط ترک برداشته بود یعنی گچ هم نمی‌گرفتند چون خودش خودبه‌خود خوب می‌شد و نیاز به گچ گرفتن هم نداشت یک تَرک بود. آن شخص بلند می‌شود ـ حالا دیگر توضیحات را نمی‌دهم ـ و با یک هیئت و جمعی به آمریکا می‌رود در بهترین بیمارستان‌های آمریکا به‌خاطر اینکه پایش ترک برداشته است! اینها را مردم دارند می‌بینند آقاجان! مردم دارند می‌بینند. اینکه من می‌گویم: برای یک سردرد می‌روند خیال نکنید که دارم اغراق می‌کنم، مردم دارند می‌بینند. انگشتش درد می‌کند بلند می‌شود پیش آن آقا و آن آقا می‌رود! بماند دیگر، حالا برای این پرونده‌ها چه بگوییم، مردم دارند می‌بینند درحالی‌که از آن‌طرفش دارد...

یکی از افراد به من می‌گفت که چشمش درد گرفته بود و قابل درمان نبود و در اینجا مراجعه می‌کند. البته این قضیه در زمان قبل از انقلاب اتفاق افتاد یکی از افراد که حالا یک ارتباطاتی هم با ما داشته است؛ از همین آقایان ائمهٔ جماعات بود. در همین ایران به او گفته بودند که آقا این چشم چپ شما درست شدنی نیست. هرجا می‌خواهی بروی برو اما درست شدنی نیست و فایده ندارد، حالا می‌خواهی هرجا بروی برو. این آقای نمایندهٔ آقایان مراجع و نمایندهٔ آیات عظام که روزی سه برابر منزلش افراد بیایند و بنشینند و قلیان بکشند و بروند و دوباره خانه‌اش پر شود و خالی شود، بلند می‌شود و به کشورهای خارج؛ انگلیس، اتریش، غیر اتریش و اسپانیا و ... می‌رود که مثلاً برای چشم چپ ایشان ناراحتی پیدا شده است و بعد هم آنها می‌گویند که نه، همان تشخیص اطبائی که در ایران بودند صحیح بوده است. یک نفر که در آنجا بود به من این را گفت که خودش کنار او بود نه از افرادی که با ایشان رفته بود ـ این حرف را ببینید تا آن‌وقت بفهمید آنچه که من می‌گویم راست است و دروغ نیست تازه این قضیه مربوط به قبل از انقلاب بوده است ـ می‌گفت که وقتی که ایشان روی تخت خوابیده بود یکی از همان دکترهایی که در آنجا آمده بود که یک دکتر خیلی متشخص و مسنّی هم بود، آمد و ایشان را معاینه کرد و به ایشان رو کرد [و صحبت کرد.] خب او که نمی فهمد دکتر چه می‌گوید. این پیرمرد که فارسی هم بلد نیست بفهمد حالا بخواهد انگلیسی بفهمد! او کسی بود که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند: یک خط عروه بخواهد بخواند فقط شش‌تا غلط نحوی در یک خط عروه دارد! توجه کردید؟! شش‌تا غلط نحوی فقط دارد! [دکتر] به انگلیسی به او گفت که معلوم می‌شود غیراسلام هم می‌تواند برای آقایان مفید واقع بشود! این چه طعنه‌ای بود؟! معلوم می‌شود در غیراسلام هم می‌شود مسائلی که مفید واقع بشود را پیدا کرد! این‌طور نیست که فقط در اسلام باشد یعنی برای چه بلند شدی اینجا آمدی؟! تو که این‌همه ادعا داری، آقای آخوند مسجد برای چه بلند شدی به اینجا آمدی؟! آمدی دست گدایی دراز کنی؟!

بله، قبول می‌کنیم، دست گدایی‌تان را دراز کنید و ما هم می‌فشریم و دست در دست شما می‌گذاریم ولی دیگر پز اسلام را به ما ندهید و دیگر به ما فحش ندهید! شما دست نیاز به ما دراز کردی ای آخوند! بیا ببین روی تخت بیمارستان لندن خوابیدی و من دارم بالای سرت می‌آیم و معاینه‌ات می‌کنم، برای چه بلند شدی آمدی؟! مگر در ایران نداشتی؟! تازه ایرانی که آن موقع خودش برای خودش کسی بود و چه افرادی بودند، می‌گویند که بهترین دکترها در خود ایران بودند، حالا ما می‌رفتیم. مگر همان موقع در ایران نبود؟! آن زمان پزشک داخلی ما دکتر ناصر اتفاق بود، دکتر مهدی آذر بود که خودش جزو افراد جبههٔ ملی بود البته بعد رفت. اینها پزشکان داخلی بودند. وقتی یکی از مریض‌های مسجدی مرحوم آقا به لندن رفت، پروندهٔ پزشکی او را که دیدند گفتند که با وجود دکتر ناصر اتفاق چرا شما اینجا آمده‌اید؟! اینها پیرهایی بودند که برای آن زمان بودند و همه فوت کردند. بهترین دکترهای دنیا ایرانی هستند و همه از ایران هستند. برای چه شما با وجود اینها اینجا آمدید؟! کارهای شما در فوق استاندارد دارد انجام می‌شود.

[آن دکتر در لندن] آمد این را گفت که شما در اینجا آمده‌ای و داری دست نیاز را به ما دراز می‌کنی، آن‌وقت چرا داری به ما می‌گویی که انگلیس فلان است؟! این حرف مربوط به کیست؟ [تازه فرق پیدا می‌شود] اینها را ما می‌شنیدیم. آن‌وقت آقا [ساق پایش] یک ترک برداشته است عین عبارتش این است: بابا گچ هم نمی‌گرفتند خوب می‌شد، همین قدر پایت را در خانه دراز کن. هیچ چیزی نشده و مو برداشته است، با اشعهٔ گاما و رادیولوژی هم به زور ترک آن دیده می‌شود حالا بلند شده که به خارج برود!

لذا جملهٔ «من دیگر نمی‌توانم بدون ایشان اینجا باشم» به‌خاطر این است! ببینید مردم صداقت را می‌فهمند، مردم حقیقت را می‌فهمند، آقا مردم جو نخورده‌اند، اخلاص را می‌فهمند، صفا را می‌فهمند، کلک را می‌فهمند و هرچه بخواهیم مسائل را هم مخفی کنیم این‌طور نمی‌ماند و رو می‌شود و می‌دانند که چیست. علیٰ‌کلّ‌حال مسئله بسیار است و ما نباید به این‌گونه افرادی که این‌چنین هستند نگاه کنیم بلکه باید به دیگران نگاه کنیم.

علت سفر مرحوم علامه طباطبایی به انگلیس

یکی از دوستان بود جلسهٔ قبل به من [یک شبهه‌ای] گفت، گفتم که من این شبهه را مطرح کنم که چرا مرحوم علامه طباطبایی ـ رضوان الله علیه ـ با آقای مطهری در یک سفری به انگلیس برای قلبشان رفته بودند. ایشان سؤال کرد که این قضیه چیست؟ گفتم که من در جریان این مسئله هستم. مرحوم علامه خودشان نمی‌خواستند بروند. البته این قضیه مربوط به قبل از انقلاب است و آقای مطهری می‌خواستند در آنجا بروند و با افرادی که در آنجا هستند ملاقات‌هایی داشته باشند با همان کسانی که در آنجا هستند. خلاصه آنجا هم برای

خودش افرادی داشت و انجمنی بود و اشخاصی بودند. در یکی از این ملاقات‌هایی که مرحوم مطهری با مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در همان موقع داشتند، این مسئله را مطرح می‌کند که من در این سفری که دارم می‌روم می‌خواهم علامه را هم ببرم برای اینکه آنها هم ایشان را ببینند و اگر صحبتی دارند بکنند درعین‌حال از ایشان یک چکابی هم بشود که وضعیتشان این بوده است ولی مرحوم علامه خودشان نسبت به این قضیه متمایل نبودند. من این را در اینجا تصریح می‌کنم که ایشان متمایل نبودند منتها مرحوم آقای مطهری قصد قربت داشت، اینکه چیزی نبود، شاید هم‌چنین مسئله‌ای در نزد ایشان به این کیفیت و به این وضعیت نبوده است که خب حالا شاید اشکالی ندارد و مثلاً به جایی برنمی‌خورد.

علیٰ‌کلّ‌حال مسئله نسبت به مرحوم علامه با اشتیاق و رغبت ایشان نبوده است بلکه درخواست مرحوم مطهری برای این سفر بوده است و بنده این را خودم از ایشان شنیدم و در این قضیه گفتم که اگر یک وقتی شبهه‌ای باشد از این نقطه‌نظر حل شود. علیٰ‌کلّ‌حال اگر مرحوم آقا بودند این کار را نمی‌کردند! این را هم باید گفت که گرچه حالا تقاضایی هست، خب باشد ولی اگر ایشان بودند باز نمی‌پذیرفتند!

أللهم صل علی محمد و آل محمد